

گنج حکمت^{۱۲۸} کلان تر و اولی تر ← سندباد نامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای 2 بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت 3 رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای — تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد 5!»، روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالات 7 گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتوگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، 5 به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ادا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.»

قلمرو زبانی :

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی دهند
- هم قطار: هم ردیف، همکار
- صحیح: درست و حسابی
- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان در آیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گفت: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتیم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید این بدبخت ها سال ازگار یک بار برایشان چنین پایمی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند چه طور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتیم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده می گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است». مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. به زخم گفتیم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شر این غول بی شاخ و دم را از سرما بکن.

قلمرو زبانی :

- وعده بگیر: دعوت کن
- آزاگ: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل
- عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. امانتی
- شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن
- معهود: بر عهده، عهدهدار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.
- مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذای اصلی به مشتری ارائه میشود.
- دیلاق: دراز قد
- شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن» برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن
- جُل: پالان، پوشش چهارپایان
- بدقواره: بدقیافه، آن که اندامش متناسب نیست
- رنگ می گذاشت: رنگ می باخت. رنگش می پرید.

قلمرو ادبی :

- خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر
- سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.
- پایمی می افتد: کنایه از فرصتی پیش می آید.
- شکمها را صابون زده اند: کنایه از دلخوش کرده اند، به خود وعده داده اند.
- ساعتشماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
- روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن
- آسمان جُل: کنایه از بی چیز و فقیر. آن که هیچ ندارد
- بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
- رنگ می گذاشت کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
- از سر ما بکن: کنایه: ما را نجات بده، ما را آزاد کن
- این غول بی شاخ و دم کنایه از کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند
- این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی.
- اوقات تلخ: حس آمیزی

گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هرگلی هست به سر خودت بزَن. دیدم چاره‌های نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز یا شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتیم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریهتر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمردهای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتیم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟» گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید». حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتیم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتیم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است.

قلمرو زبانی :

- هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار میرفت. برابر با: بلا به دور!
- صله ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوالپرسی کردن. نیکی کردن به نزدیکان و اقوام
- لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.
- تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافه ظاهری
- کریه: زشت
- وخامت: بدعاقبت بودن، بدفرجامی.
- استشاره: مشورت کردن، رایزنی
- منحصر به فرد: مخصوص، ویژه

قلمرو ادبی :

- به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی شود.
- هر گلی هست به سر خودت بزَن: مثل و کنایه از اینکه هر کاری کردی برای خودت کردی.
- مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره
- گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه
- شیء عجاب: تلمیح به سورحص، آیه ۵ دارد: «ان هذالشیء عجاب» برای بیان شگفتی به کار می رود.
- سر به مهر: کنایه از دست نخورده
- برو برگرد نداشت: بکنایه از قطعی و حتمی بودن
- دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن
- کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار

می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی. مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.» با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» «با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمانها وارد می شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان رازنید به ناخوشی و بگویند طیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چه طور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بسیارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.» دیدم زیاد پرت و پلامی گوید: گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمانها دست به غاز زنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آورد...»

قلمرو زبانی:

- ملتفت: متوجه، آگاه
- نی پیچ: نی و شلنگ قلبان
- استیصال: درماندگی
- اطوار: ج طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- میهمانی را پس می خواندید: دعوت را پس می گرفتید.
- قدغن: ممنوع

قلمرو ادبی:

- چند مرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می توانی از عهده کار بر آیی.
- از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
- سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- نی پیچ حلقوم: اضافه تشبیهی
- چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چاره‌های بیندیشم؟
- بچه قنداقی: کنایه از ساده لوح و زودباور
- پایی شدن: کنایه از امری اصرار ورزیدن
- هزار سال به این سالها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن
- شیوه سوار کردن: کنایه از تدبیر و راه حلی اندیشیدن

دیدم این حرف آن قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز بر نیایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجانتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این پروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله این حرفها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباسهای شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشین. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی ای بابا، دستم به دامنانت، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانت می - گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.

قلمرو زبانی:

- وجنات: ج وجنه، رخسار
- مُعَوَج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اَعْوَجَجَ به معنی کج و ناراست.
- غیر مترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی (مترقب: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظار کشنده)
- استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم.
- ذوری: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی:

- نونوار: کنایه: تازهبوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن
- گره: استعاره از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می شود.
- وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه دردسر و سختی و عذاب می شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مثل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت
- دلی از عزا درآوردن: کنایه از سیر خوردن

قلمرو فکری :

- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.
- ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریزمکن / گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست - بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشی که از عهده برخوردارم آمد. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمام‌تر، به جای خود، زبردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر م داشت به کلی آسوده می‌شده.

به قصد ابراز رضایتمندی، تعارف‌کنان گفتم: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه دردسر بدهم؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرفی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که میگفت همین دیروز ساخته فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

- جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه کفش و چیزهای دیگر می‌سازند.
- متانت: وقار، سنگینی
- متکلم وحده: گوینده به تنهایی
- بلامعارض: بی رقیب
- مجلس آرا: صفت فاعلی مرخم
- محظوظ: برخوردار
- جبهه: پیشانی
- ای واللّه: شبه جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
- تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
- حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا

قلمرو ادبی :

- قالب بدن در آمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.
- نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی‌داد.
- چین به صورت انداختن: کنایه از ناراحت شدن، قیافه گرفتن

قلمرو فکری :

- متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد.
- عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم». ←
- ارتباط معنایی با: از بی‌خردی بود که با جوهریان / لاف از گه‌ری زنی که درکان تو نیست ابوسعید ابوالخیر

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. ... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش‌دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدالله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم. مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شخص‌شخصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم. ... کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم». دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قطعی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان کلک‌کش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود!

قلمرو زبانی :

- رأس: سر، واحد شمارش
- فربه: چاق
- شخص: بزرگ، باشخصیت
- توطئه: نقشه کشیدن، زمینه‌سازی، مقدمه چینی
- ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن
- برغان: منطقه‌ای در کرج کنونی که آلوی آن شهرت دارد.
- دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتم.

قلمرو ادبی :

- دلم می‌تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن
- شش‌دانگ: کنایه از کامل و همه



- دامن از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن/ برگرفته از سخن سعدی در
- دیباچه گلستان: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»
- سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
- خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
- کنایه: تا خرخره خوردن: کنایه از پرخوری کردن
- اگر سرم را از تنم جدا کنی: کنایه: اگر مرا بکشید
- توطئه ما دارد می ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می گیرد.
- فنرش در رفته باشد: کنایه: بی اختیار شدن
- روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی
- به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی
- در یک چشم به هم زدند: کنایه از زمان بسیار اندک
- کلکش را کردند: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
- به عالم وجود نهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.

هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوش آمد گویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه بخور بخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا ببندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ د بگری که این ناز شستت باشد.» «و باز کشیده دیگری نثارش کردم با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق حق کتان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟»

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی ترغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم، بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی:

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- بحبوحه: میان، وسط
- یارو: برای تحقیر می آورند. «و» در آن برای تحقیر است
- خمره: کوزه

قلمرو ادبی:

- جماعت کرکس صفت: تشبیه
- گورستان شکم: تشبیه
- آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی
- خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره
- تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از اینکه بیش از اندازه خورده بودی.
- دین و ایمان را باختن: کنایه از عهد و پیمان را فراموش کردن. خیانت کردن.
- صندوقچه سر خود قرار داده بودم: کنایه از محرم اسرار خود می دانستم.
- ناز شستت باشد: کنایه از مزد هنرمندی ات باشد.
- شاخ در آوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن
- مانند موشی که... تشبیه

و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنعی، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نو دوز خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداختم، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

- تصنعی: ساختگی، مصنوعی
- مایحتوی: آنچه در آن است.

قلمرو ادبی:

- خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن
- چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.
- از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری:

- عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم» ← تناسب معنایی با: از بس که دست می گزم و آه می کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ
- از ماست که بر ماست ← تناسب معنایی با: گله ما را گله از گرگ نیست این همه بیلاد شیلان می کند سعدی
- چون تیری که از شست رفته باشد. ← ارتباط معنایی با: سخن گفته دگر باز نیایه به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

روان خوانی

ارمیا^{۱۴۲}! ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا: تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره ای اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی:

- جلّ الخالق: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.
- کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».
- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک
- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی:

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه
- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سواد بودن
- اضافه استعاری: غرش تانک
- آتش: مجاز از موضع دشمن
- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.
- مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل؛ مفید و با ارزش بودن
- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ توانایی اهل تجربه
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست
- نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن

قلمرو فکری:

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.
- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

درونمایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن
نرودا: نرودا بانگه و بینشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می‌دهد.

- نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،
هوارا از من بگیر، اما
خنده ات را نه.
گل سرخ را از من بگیر
سوسنی را که می‌کاری ...
از پس نبرد سخت بازمی‌گردم
با چشمانی خسته
که دنیا را دیده است
بی هیچ دگرگونی،
اما خنده ات که رهامی شود
و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید
تمامی درهای زندگی را
به رویم می‌گشاید .
عشق من، خنده تو
در تاریک‌ترین لحظه‌هایم شکفت
و اگر دیدی به ناگاه خون من

بر سنگ فرش خیابان جاری است